

شهرنگ

در حاشیه سقوط هواپیماهای مسافربری بر اثر خطای پدافند داخلی

پروازی آسمانی با خطایی انسانی!

ایران من مرگ در غم داغ‌هایت رواست!

داغی به وسعت تمام آسمان ایران!

● به دنبال عدالتی که شاید زخم‌ها را مرهمی باشد
● سهو-موشک #شهرنگ

سنگ مفت، حرف مفت

پر خویشت در آن دید!



شهرام شهیدی
طنزنویس

در دفتر راه می‌رویم و آه می‌کشیم. قدم می‌زنیم و سر در گریبان فرو برده از کنار هم رد می‌شویم. بی‌نگاه و سرشار از سوگی عظیم که بر دل و دیده‌مان نشسته است. سردبیر نشریه‌ای پیام داده برای یادبود قربانیان سانحه سقوط هواپیما می‌خواهند یک صفحه ویژه‌نامه منتشر کنند. می‌خواهد به همکاران و دوستانم سفارش کار بدهم. در جوابش می‌نویسم: «بهرت است یک صفحه سیاه کار کنید. برای این سوگ، نمی‌شود نوشت.» و یاد این شعر فروغ فرخزاد می‌افتم «به مادرم گفتم دیگر تمام شد/گفتم همیشه پیش از آنکه فکر کنی اتفاق می‌افتد/ باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم...» تلخ است این روزها. تلخ‌تر از تمام سقوطها. تلخ‌تر از تمام رفتن‌های بی‌بازگشت. تلخ‌تر از هر درام نوشته شده‌ای. انده در تحریریه سرریز کرده است. حادثه‌ای سوزناک‌تر از همه مصیبت‌های پیشین. شاید چون این حادثه ما را یاد گشته شعر ناصر خسرو می‌اندازد: «چون نیک نظر کرد پر خویشت در آن دید... گفتار که نالم که از ماست که بر ماست»

به خانواده، به عزیزان بازمانده و دوستان مسافران پرواز بی‌بازگشت فکر می‌کنم. به مادران داغدار و پدران کمرشکسته. به دوستانی که از عروسی رفیق رفته‌شان بازگشته بودند. با آرزوهای خوب برای یک عمر تندرستی و صفا. آرزوهایی که در آسمان غبارآلود تهران، در طلوعی تلخ به غروب انجامید و پرپر شد. به همسران منتظر در فرودگاه‌های مقصد.

حالا هی بنویس. هی شعر بگو. هی ابراز همدردی کن. غرضی که چه؟ ری را * به خانه برمی‌گردد؟ مگر نیما نسروده بود «ری را... ری را / دارد هوا که بخواند / در این شب سیا / او نیست با خودش / او رفته با صدایش اما / خواندن نمی‌تواند.»

چیزی نمی‌توان نوشت. تا قلم بر کاغذ می‌نشیند هق‌هق شتک می‌زند بر سینه‌ام. و این سوگ ما است. ما که بیرون دایره‌ایم. ما که هیچ‌خاطره و نگاهی، هیچ‌فهری، هیچ لبخندی از مسافران نازنین این پرواز در ذهن‌مان جاری نیست.

وای به حال سوگوارانی که همدم و همراه‌شان بودند. حالا گیریم قهر کوچکی بین‌شان بوده باشد. یکی رفته و دیگری مانده که وقتی رسید به مقصد، بگوید مرا ببخش. و مسافر هرگز از آسمان به زمین برنگشته و این قهر کوچک، تا ولی چرکین شده بردل.

یا اصلاً خنده‌ای در میهمانی آخر و سرخوشی نگذاشته به دل‌بندش بگوید «عزیزجان خیلی دوست دارم» و گفته دیر نمی‌شود و دیرشده حالا!

و همین دردهای کوچک اما بزرگ را تسلائی نیست. همین لحظه‌های کوچک آتش می‌زندشان. می‌سوزاندشان از درون. همین‌ها کابوس هر شب‌شان می‌شود که پرواز پرنده کوچک‌شان را از یاد نمی‌برند. که شنیده‌اند «پرواز را به خاطر بسیار که پرنده مردنی است» و البته پرنده با خطایی تلخ مردنی است!

رفیق دیرینی پیام می‌دهد. در جوابش شعری از سیدعلی صالحی می‌نویسم حالا مهم نیست که تشنه به رویای آب می‌میرم / از خانه که می‌آبی / یک دستمال سفید، پاکتی سیگار، گزینده شعر فروغ / و تحملی طولانی بیاور / احتمال گریستن ما بسیار است! * ری را دختر حامد اسماعیلیون نویسنده خوب ایرانی است که در این سانحه جان به جان آفرین تسلیم کرد. روح او و روح همه مسافران پرواز بی‌بازگشت شاد باد. □

شهاب پاک‌نگر

پشت شمشادا

عمودوست

چهارشنبه سه هفته پیش دیده بودمش. امید همه ما را دعوت کرده بود. مدت‌ها بود تشنه جایی بودم که بنشینم و در مورد این تحولات سیاسی صحبت کنم. پسر امید به دوستش می‌گفت «عمو دوست» چون صمیمی‌ترین دوست بابا بود. نشستیم و گپ زدیم. چند روزی آمده بود ایران و دوست داشت برود سفر.

این عادت ما است که همه گزینه‌های سفر را بررسی می‌کنیم و آخر سر هیچ جایی نمی‌رویم و فکر می‌کنیم بهتر است برویم تئاتر یا سینما و بعد که می‌فهمیم فیلم خوبی هم روی پرده نیست، بی‌خیال می‌شویم.

رفته قبل همسرم به من گفتم که یک تئاتر خوب پیدا کرده است و اگر من پایه باشم، می‌تونیم به امید بگوییم که

به دوستش بگویم تا با هم به تئاتر برویم. همسرم می‌گفت دوست امید گزینه خوبی برای دوستی است، در این فحطی دوست. من حال تئاتر رفتن نداشتم، چون می‌خواستیم یک ویدیو بسازیم برای اینکه جلوی بچه‌ها اخبار بد را نخوانیم، مبادا ترس در وجودشان رخنه کند. شروع ویدیو این بود که توضیح می‌دادیم کلمات جورری در ذهن بچه‌ها حک می‌شود که تا آخر عمر با آنها می‌ماند و اخبار بد را باید با قصه برای بچه‌ها توضیح داد تا آسیب کمتری ببینند.

جمعه فهمیدم دوست امید هم در پرواز بوده و امید هم قرار بود در همین پرواز باشد، اما چون یک کار واجب برایش پیش آمده، مجبور شده یک روز زودتر رفت. نمی‌دانم به فرزند امید قرار

است یا چه قصه‌ای بگویند «عمو دوست» برای همیشه رفته. مگر بچه خطای انسانی را درک می‌کند؟! □

تقاطع غیرهمسطح

آقای رسانه، چه کردی با اعتماد مردم؟!

ماجرای می‌برند و چیزی که از بین می‌رود، اعتماد عمومی است. وقتی صداهای متفاوت فرصت بروز نداشته باشند، وقتی بلندگوها دست گروهی خاص باشد، وقتی افرادی که متفاوت فکر می‌کنند حتی قبل از اندیشیدن هم در ناخودآگاه‌شان، دست به خودسانسوری می‌زنند، نتیجه‌اش این می‌شود که مادر بزرگ ۸۰ ساله‌ام به من می‌گوید: «دیگر بگویند ماست سفید است هم باور نمی‌کنم.» ای کاش لاف‌ل تا قبل از بررسی کامل و اعلام نتیجه نهایی، تلویزیون ملی ما این قدر روی موضعش پافشاری نمی‌کرد. این اصرار روی چیزی که از آن مطمئن نیستیم، نمکی بود که روی زخم خانواده‌های قربانیان پاشیده شد. خانواده‌هایی که حداقل برخوردی که می‌شد با آنها کرد، این بود که می‌گفتیم حادثه در دست بررسی است و هنوز به‌طور قطع نمی‌شود در مورد آن اظهار نظر کرد. می‌شد به آنها بگوییم که در داغ شما شریکیم، انگار عضوی از خانواده خودمان را از دست داده‌ایم. به آنها بگوییم آنها فرزندان بی‌گناه این خاک بودند. بگوییم که مادر بدترین شرایط هم به شما دروغ نمی‌گویم. اینکه ما در کنار تان هستیم و برای تبرئه خودمان تحلیل‌های آب‌دوغ‌خیزی به خوردتان نمی‌دهیم. به آنها ثابت کنیم که می‌توانید حقیقت را قبل از هر رسانه دیگری از رسانه‌های خودمان بشنوید. به آنها بگوییم برای ما مهم‌ترین مسأله کشف حقیقت است؛ بلکه مرهمی باشد بر دل‌های زخم‌خورده‌شان. بگوییم شما مردم و اعتمادتان مهم‌ترین چیز برای ماست و اصلاً گور پدر ترامپ و دشمنان‌مان که چه می‌گویند، مهم شما هستید. بگوییم امنیت ملی یعنی اعتماد شما... قربانی دادیم، عزاداریم، فقط ای کاش یک بار دیگر اعتماد عمومی را قربانی بازی‌های رسانه‌ای‌مان نمی‌کردیم. □

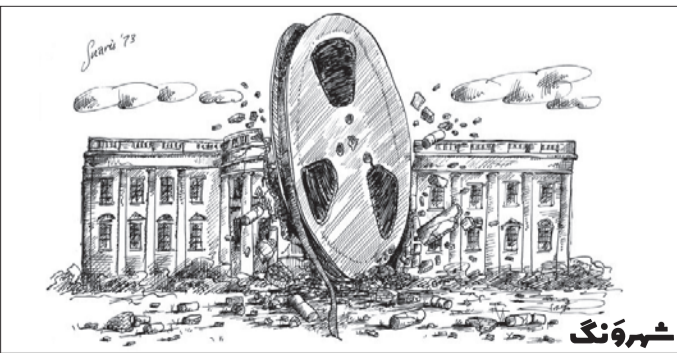
در روزهای اخیر هروقت با خودمان گفتیم که دیگر آخرینش بود و خبر بدتر از این ممکن نیست به گوش و چشم‌مان برسد، دست روزگار گذاشت توی سفره‌مان و گفت: «اینکه چیزی نیست، صبر کن باقی‌ش رو بهت نشون بدم.» من هم توی این چند روز، صبح‌ها که از خواب بیدار می‌شدم، مثل اکثر شماها وقتی دستم را به سمت گوش‌ام می‌بردم تا اخبار روز را چک بکنم، ناخودآگاه به خود لرزیده و دلم آشوب شده. توی همین چند روز بود که با چند مدل قرص آشنا شدم. قرص‌هایی که تپش قلب و استرس را کم می‌کند. راستش همیشه، حتی الامکان از مصرف قرص و دارو دوری کرده‌ام، اما انگار باید کوتاه بیام، قبل از اینکه قلبم در مقابل این همه عزا و غصه کوتاه بیاد. گفتم هر روز دستم به سمت گوش‌ام می‌رود تا اخبار را چک کنم، ولی حقیقتش این است که من سال‌هاست که به هیچ رسانه‌ای اعتماد ندارم؛ داخلی و خارجی‌اش هم فرق چندانی ندارد. از رسانه ملی خودمان بگیریم که مدت‌هاست شده محل رفت‌وآمد یک سری تحلیل‌گر که پیش‌زمینه ذهنی هم‌شان یکی است. این قدر شبیه هم که می‌توانید یکی از آنها را بردارید داخل دستگاه زیرکس بگذارید و به تعداد شبکه‌های تلویزیون تکثیرشان کنید؛ تا شبکه‌هایی خارج از کشور که منطق تحلیل‌های‌شان همان منطق بیست-سی سال گذشته است. فقط تحلیل‌گران موهای‌شان سفید شده و کمی به آخر خط نزدیک‌تر. این وسط هم تمام این شبکه‌ها نان خود را از این



شهاب نبوی
طنزنویس



ژان کلود سوارس □



شهرنگ